

نبوغ، هنر، الهام

الدوس لئونارد هاكلى يكي از نويسندگان دانشمندان انگلستان است كه در سال ۱۸۹۴ قدم بعرصه وجود نهاده. وي از خانواده معروف هاكلى است وجد او توماس هاكلى دانشمند معروف انگليسي بوده كه تاليفات زيادي از خود بجا گذاشته و برادر او جوليان نيز يكي از دانشمندان شهر انگليسي است.

وقتي بازرگاني بدون توجه بحرف ديگران ثروت خود را به ييلو نهاد و دلار مي رساند، هنرمندي ناكهان اثر بديع و تكان دهنده اي مي سازد، يا نقاشي اثر خارق العاده اي پديد مي آورد و مكنتي ايجاد مي كند، آن بازرگان، آن هنرمند، آن نقاش بطور تحقيق مردان «غير عادي» هستند، آن مردان كه از اجتماع خود چند پله جلومي افتند بنام نابغه ناميده مي شوند، چون در زندگي خويش تابع الهام قرار مي گيرند.

پرفدگان نابغه

خيال نكنيده نابغه بودن منحصر بانسان است، حيوانات هم نابغه دارند. من در اينجا بيطالعات پروفيسور «لين هوارد» طبيعي دان معروف استناد مي كنم. اين دانشمند در كتاب «زندگي پرندگان مانند انسان» مي نويسد در ميان پرندگان بخصوص «كبوتر» و «قناري» نابغه هاي بسياري پديد مي آيد. اين نابغه ها گه نام مي ميرند، چون نه زبان دارند كه اكتشاف خود را بيان كنند، نه كسي مي تواند از نقطه دور افتاده اي عمل حيرت انگيز آنها را يادداشت كند. بهمين سبب ثمر قدرت فكري آنها براي نسل آينده بي استفاده مي ماند. پرنده آبي رنگي در غرب اروپا زندگي مي كند كه آنرا «پرنده آبي» مي نامند، اين پرنده آبي درست در همان هنگام كه بمباتمي بوسيله انسان كشف شد، او نيز كشف شكفت انگيزي نمود كه در نوع خود مي توان آنرا در ردیف كشف «انفجار اتمي» دانست.

شايد صدها سال پيشتر نيست كه در اروپا و انگلستان شير فروشان بطري هاي شير را مقابل در منزل بجاي مي گذارند و بدنياال كار خود مي روند. دزدی پيدا شده بود كه بطور عجيبي در بطري ها را باز مي كرد و خامه روي شير را مي خورد. باين طريق پس از ميليونها سال مرغي «خامه خوار» پيدا شد و پس از تجسس معلوم شد كه «پرنده آبي» اين دزدی را انجام مي دهد. بطور قطع در اولين مرتبه يك پرنده كه قدرت فكري نسبي او مانند «آلبرت انشتين» و «اديسون» و «نيوتون» بوده است موفق بكشف باز كردن در بطري و خوردن خامه شده و ديگر مرغان نيز از او تقليد گرفته اند.

از این شگفت انگیزتر، یعنی معادل اختراع «بمب هیدروژنی» یک پرنده کینه ای از نوع «طوطی» موفق شده بود که «کلیه یا قلوه» گاو و بز و گوسفند و دیگر حیوانات زنده را در آورد و بخورد و چهار پایان پس از چند لحظه می مردند، زیرا کلیه آنها بوسیله مرغ «قلوه خوار» بطرز عجیبی خورده می شد. با این ترتیب که مرغ قلوه خوار بر پشت حیوان می نشست و مانند جراح قابلی نوک خود را در کنار ستون فقرات حیوان می گذاشت و عضلات را پاره می کرد تا به قلوه می رسید و حیوان بدبخت دوان دوان سعی می کرد، خود را نجات بدهد. اما وقتی نجات می یافت که قلوه او توسط مرغ نابغه خورده شده بود. بومیان آن نواحی پس از زحمت قاتل را یافتند و کشتار دسته جمعی آن طوطیان «قلوه شکن» را در آنجا آغاز کردند.

باین دلایل دکتر «گوستاو اکس اشتاین» پرنده شناس معروف عقیده دارد که بطور قطع حس زیبایی شناسی و شعر و شاعری در مرغان زیاد است، یعنی مرغی که درجه فهم و فکر او بیشتر از هم نوعان خود است، می تواند دارای ذوق و لطف طبع باشد و از آنجا که از نعمت بیان محروم است ذوق زیبایی شناسی او با خودش بگور می رود.

اما برای مردان و زنانی که گرد هنر می گردند، باید دو عامل مهم وجود داشته باشد. یکی قدرت فطری و استعداد ذاتی و دیگر محیط تعلیم و تربیت و این دو عامل نیز تابع نسبت هستند. چون ریاضی دان یا فیزیکدان باید ریاضی دان و فیزیکدان متولد شده و بعد در محیط تعلیم و تربیت قرار گرفته باشد. گرچه عامل بخت و تصادف تا حدی در این مرحله مداخلت دارد، معینا نمی توان استعداد ذاتی فرد را نادیده گرفت، بطور قطع و مطلق می توان گفت که بدون استعداد ذاتی کسی نمی تواند نابغه بار بیاید.

استعداد هابطبقه بندی شده اند. شاعری که استعداد موسیقی دارد شعر «موزون» می سازد و اثر موسیقی در شعر مشاهده می شود. نقاشی که شاعر می شود، تجسم اشیاء در شعر او بخوبی احساس می گردد. روزی «دگا» نقاش معروف بدوست شاعر خود «مالارمه» گفت: من هرگز نمی توانم شاعر خوبی باشم، چون دارای تصویری هستم که در شعر نمی گنجد. مالارمه جواب داد، تصور تو بدرد نقاشی می خورد چیزی که در شعر اهمیت دارد. لغت است و باید بتوانی لغت را بکاربری!

نبوغ و الهام

در اینجا لغت را با لغت عادی اشتباه نکنید، نقاشی که خوب نقاشی بکند، نمی تواند خوب شعر بگوید، شاعری که خوب شعر می گوید نمی تواند خوب نقاشی کند. تا بحال هنرمندی که دارای هنر عمومی و جهانی باشد در تاریخ و ادبیات جهان مشاهده نگشته است. اما هنرمندانی که دو هنر داشته اند، همیشه که یک هنر آنها خیلی بالاتر از کندی دیگری بوده است. چون ساختمان جمجمه انسان چه از نظر ذهن و چه از نظر ساختمان سلسله اعصاب همیشه میدان برای تاخت و تاز و جولان یک هنر بیشتر از دیگری باز می گذارد. عرصه خود نمایی، با مداخله «کمپلس» هاراه را برای یک هنر صاف تر می نماید.

گرچه رشته های هنری بسیار است، ولی هنرمندان در یک نکته با کمی تفاوت نظیر هم هستند و بهترین لفظ برای بیان این نکته همان «الهام» است. لفظاً این لغت را از نظر غیر عادی توجیه نکنید، چون وقتی من می نویسم الهام منظورم «دمیدن یک فکر یا عقیده بروح انسان» است. همین الهام است که اشخاص عادی را از اشخاص غیر عادی جدا می گرداند و نبوغ را نشان می دهد. نابغه الهام می گیرد. غیر نابغه از فیض این نعمت محروم است. مسئله گویا بجای بن بست رسیده: که می دمد؟ در که می دمد؟ چرا بیاقی افراد نمی دمد؟ بسقراط حکیم خدایان خیر می دمیدند؟ موسی نظر دیگری داشت و می گفت، مغز آدمی را از علم انباشته کن تا درهای آسمان بروی او بساز باشد و از آسمان صحبت کند!

در اینجا فلاسفه و علمای یونان هر یک الهام را بطوری و از ظن خود تعبیر می کردند.

سوفسطائیان منبع الهام را «لوگوس» می دانستند که این «لغت» بعدها داخل مسیحیت گردید. و آنرا «بتام» «لغت» ترجمه کردند، در حالیکه ترجمه تحت الفظی آن درست است، اما معنای آن متفاوت است.

«لوگوس» یعنی لغتی که صاحب روح و زندگی و بینش باشد. اما یونانی ها منبع الهام را «اسپیرتوس» می دانستند که لغت «انسپیر» یعنی دمیدن از همین لغت سرچشمه می گیرد، در اینجا نظر پزشکان و افسانه سرایان و فیلسوفان و کشیشان و روحانیان متفاوت است که ما از خلاصه کلام آنها یک نتیجه می گیریم که الهام از عالم «نا هشیاری» سرچشمه می گیرد.... اما چطور؟

جواب هنرمندان

چون در اینجا پای علمی ما چوبین می شود بهتر است این سوال را به هنرمندان

واگذار کنیم تا جواب ما را آنها بدهند . .
چارلز دیکنز همیشه او را می دیده و نامی را برای او گذاشته است.
خانم گامپ در جای خلوت، کلیساها، سرمیز ناشتایی بدیدن دیکنز می آمد و
باوالهام می داد.

رابرت لومی استونسون می گفت داخل بدن من مردان کوچکی وجود
دارند که همیشه نمایش میدهند و من از نمایش آنها الهام می گیرم .
(در اندرون من خسته دل ندانم کیست .

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست)۱

حافظ

آلفره دوموسه می گوید مانند « برادری، کسی بیخ گوش من نجوی
می کند ، اما استاد موسیقی « بتهون » عقیده دیگر دارد و می گوید. آنها
می آیند، از هوامی آیند، من آنها را می بینم، آنها را لمس می کنم ، گاهی اوقات
در فضای « اوپرا » آنها را با دست می گیرم و در جیب های خود جای می دهم.
گاهی اوقات برای اینکه آنها را بگیرم مانند طوفان صدامی کنند در سکوت
شب در کنار میز کافه ، در میان کوچه و خیابان می آیند . هنگامیکه آنها را
بر صفحه کاغذ قرادادم ، دیگر خاموش می شوند و مرا اذیت نمی کنند .

نیچه فیلسوف آلمانی می گوید « بدون درخواست ، بدون توجه بدون
اینکه ب جستجوی آنها بپردازم ، بدون اینکه خود را زحمت بدهم ، مانند
صاعقه بر سرم فرود می آیند و بجز اینکه آنها را انتخاب کنم چاره ای ندارم
و این آثار از من نیست ، بلکه هر چه هست از اوست . »

وردورث می گوید : « در شعر من هیکل زیبایی مانند ونوس از آب
دریا بر می خیزد . » ونوس شعر اوست و آب دریا «عالم هشپاری اوست»
اگر بخواهیم امثال زیبای نقل کنیم بحث باین زودی خاتمه نمی یابد و اینک
بهتر است بر سر مطلب برویم و رشته سخن را بدست بگیریم .

شما اغلب وقتی خود وارد بحث می شوید ، اظهار می دارید: فکر
خوبی بخاطر من رسید ، عقیده ای پیدا کرده ام، امروز ناگهان متوجه فکر
تازه ای شدم که تا اندازه ای مرا راحت کرده است. معلوم است که فکر از عالم
خارج آمده است . دکارت می گوید : من فکر می کنم پس هستم « در این
صورت «من» هست و همه افراد بشر «من» هستند و آنکه فکر می کند ،
کم پیدا می شود و آنها که فکر می کنند الهام می گیرند ، کم هستند . پس
چرا بعضی از «من ها» افکار احمقانه ای نصیبشان می شود و بعضی از «من ها»

افکار عالمانه و هنرمندانه دارند ؟

هیچ نابغه‌ای از اشتباه ایمن نیست و در اول کار هیچ نابغه‌ای نمی‌تواند کار پخته‌ای تحویل دهد . بلکه نابغه باید بر اثر کار ورزیده شود و کم‌کم هنر خود را صیقل بزند تا کار او بی‌عیب و بی‌نقص باشد .

اما نابغه الهام خود را از کجا می‌گیرد و کی باو الهام می‌کند ؟
دخمة تاریک

« ولتر » درباره الهام اشاره بدخمة تاریک مغز می‌کند . دخمة مغز خیلی محصول دارد . صحبت‌های بعد از ناهار ، شوخی‌های رکیک و بدون مقصود ، شایعات ، اظهار عقیده غلط در امور سیاسی ، نایشنامه‌های بی‌مغز ، داستان‌های سبک و بازاری و نقاشی‌های باسسه‌ای و مجسمه‌های بی‌روح و تقلیدی و آهنگ‌های سطحی و بافته شده همه از درون همین دخمة تاریک بیرون می‌آیند . فروید قدم بزرگی برای نشان دادن این دخمة عالم ناهشیاری برداشت ، او این دخمة را به جهان‌نیان نمود و آنرا محل غرایز سرکش شیطانی و تخریبی نشان داد . اما فروید یک طرف قضیه را بیشتر نشان نداد . دیگران مانند « ویلیام جانمیر » و « اف . و . ه . مایرز » پس از سی سال زحمت طرفین قضیه را بدست آوردند .

مغزی که فروید برای بشر کشف کرد دارای دو طبقه است . طبقه اول طبقه هشیاری اوست ، امادر زیر آن غرایز سرکش عقده‌ها و « ناکامی‌ها » و « سرکوفتگی » و « کینه‌ها » و « حسد » هازندانی شده و مشغول کمکش هستند . مایرز عقیده دیگری دارد و ساختمان مغز را بیک ساختمان چند طبقه تشبیه کرده است .
اما صدسال بعد از تولد فروید و سالها بعد از اکتشاف « مایرز » عقیده دیگری ابراز می‌شود .

من این دخمة را بی‌آغاز و انجام می‌دانم . این چاه بی‌پایان عمیق ندارد . اگر اصراری در عمق آن داشته باشیم باید آنرا در « بی‌نهایت » جستجو کنیم . از درون این چاه یادخمة بی‌عمق مغزی است که الهام بالا می‌آید و هنرمند مانند تشنه‌ای است که در کنار این چاه قرار گرفته و از آب حیاتی که از درون این چاه خود بخود می‌جوشد سیراب می‌شود .

ترجمه جلال نعمت‌اللهی